



دو عصیانگر عالمسوز

خیام

و

ابوالعلا

کوشه‌ای از فلسفه و افکار ابوالعلاء معری در شماره ۱۶۹-۲۱ مرداد ۵۸. تکیه، بیان شده است مطلب مذکور ترجمه قسمتی از کتاب «تجدید ذکری ابوالعلاء اثر دکتر طه حسین می‌باشد. و چون در آنجا تا حدی افکار و آراء ابوالعلاء روشن شده، در اینجا تکرار آنرا لازم نمی‌دانیم. لذا بامختصر اشاره‌ای به فلسفه خیام، در مقام بررسی و مقایسه این دو اندیشمند مینشینیم. و چون اینان متهم به زندقہ می‌بوده‌اند در آغاز اشاره‌ای مختصر بتاریخچه این کلمه می‌کنیم.

زندقہ

«زندیق» یکی از القاب سخت و اتهامات سنگینی بود که از زمان خلفای اموی بمخالفان خلیفه وارد می‌آمد. این اتهام در آغاز صرفاً جنبه سیاسی داشت که البته برای استحمار عوام بکار می‌رفت لکن بعدها جنبه سیاسی و دینی آن برابر شد. اما در دوره عباسیان دوباره جنبه سیاسی بخود گرفت و هرگونه جنبش مقاومت را با اتهام «زندقہ» می‌کوبیدند. (۱)

در لغتنامه در باب «زندیق» چنین آمده است: «زندیق از کلمه صدیق آرامی است نام طبقه‌ای از پیروان مانی و در اول زندیق و مانوی بیک معنی بوده است. درجه چهارم از درجات پنجگانه دین مانی است: درجه اول «معلمین»، درجه دوم «شمسین» درجه سوم «فلسین»، درجه چهارم «صدیقین» (زندیقین) و پنجم «سماعین» (۲).

«نوبختی» در «فرق الشیعه»، زندقہ را یکی از مذاهب اهل غلوشیعه می‌داند و آن را در ردیف (الخرمدینه) و «المزدکیه» و «الدهریه» آورده است. (۳)

در «کشاف اصطلاحات الفنون» زندیق اینگونه معرفی می‌شود: «نثوی، که قائل به دو صانع است و از آن هر دو به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند، خالق خیر را یزدان و خالق شر را اهرمن

یعنی شیطان. و آنکه به حق تعالی ایمان نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد. و بعضی گفته‌اند معرب «زندین» اسب یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد و قائل یزدان و اهرمن بسود... و در شرح مقاصد، می‌گوید که زندیق کافر است که با وجود اعتراف به نبوت محمد صلعم، در عقاید او کفر باشد. (۴) بدین ترتیب در آغاز، پیروان «مزدک» و «مانی» و «زرتشت» را زندیق می‌گفتند، اما بعدها مفهوم این کلمه وسعت بیشتری یافت و بطور کلی هر آزاد اندیشی را که سطح فکرش از فشریون بالاتر بود به زندقہ متهم می‌کردند. چنانکه «ابن المقفع» را به سبب وضع باب برزویه طیب به اتهام زندقہ گشتند. و نیز «محمد زکریای رازی»، «ابوحیان توحیدی» و گروهی دیگر از دانشمندان بنام، به زندقہ متهم بوده‌اند. (۵)

زندقہ را کلاً می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. اول گروهی که معتقد به ادیان گذشته ایرانی بودند و بظاهر مسلمان شده بودند لکن در باطن بر مذهب مانی، یا زرتشت باقی مانده بودند و یا سایر ادیان انقلابی ایرانی چون مزدک و بابک را داشتند. مانند «ابوعیسی وراق» که مانوی بوده هر چند در ظاهر از فلاسفه «معتزله» بشمار می‌رفته است اما بعضی از آثارش معرف «نثویت» او است. (۶)

دسته دوم که در حقیقت دسته با ارزش زندقہ بشمار می‌رود.

آزاد اندیشان و روشنفکرانی هستند که با سیاست غلط و پراختناق حکام وقت ناختماند و با اعتقادات فشری و توخالی زهاد و عابدان ریاکار را به باد انتقاد گرفته‌اند، بنان تقریباً در هر دوره‌ای بوده هستند و با هر عاملی که باعث تعمیق و انجامد فکری مردم شود به‌سبب برمی‌خیزند و نمی‌توانند در برابر سوء استفاده جویان ساکت بنشینند. اینان هر چیزی را که مخالف اصول عقلی و منطقی علمی باشد نمی‌پذیرند و بهر نحوی که باشد به مبارزه با خشک اندیشان برمی‌خیزند. آنان که شجاعت بیشتری دارند مطلب را بطور علنی عنوان می‌کنند و آنان که محتاط‌ترند مطلب را در اشعار و سخنانی پیچیده و کنایه دار بیان می‌دارند. این دسته دوم بطور کلی با هر دینی مخالفند و خود دو گروهند: «دهریون» و «طبیعیون»، یا بقول امروزی‌ها «ماتریالیست‌ها» و «ناتورالیست‌ها».

دهریون می‌گفتند: تنها، حیات این جهان است که دارای ارزش است و چون مرگ فرا رسد دیگر همه چیز تمام می‌شود و در واقع آنچه باعث نابودی انسان می‌گردد گذشت روزگار است نه خواست خدا. طبیعیون، وجود خدا را انکار نمی‌کردند بلکه معتقد بودند جسم و روح هر دو حاصل امزاج و اخلاط است و با مرگ فانی می‌شوند و بنابراین دیگر حشر و نشر و حساب و کتابی در کار نخواهد بود. این فکر بیشتر از جانب اهل فلسفه القا می‌شده است. (۷)

خیام و ابوالعلا در دسته طبیعیون جای دارند که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

اصول فلسفه خیام

اصول فلسفه خیام خودگرایی و تعقل است. (۸) عقل تنها عنصر مورد علاقه خیام است. او هر چیزی را که با معیارهای عقلی، مخالفت کند قبول ندارد. یونانیان قدیم و «سوفسطائیان» و «معتزله» هر چیزی را که حجت‌های واضح عقلی نداشت قبول نداشتند.

«شمس تبریزی» گوید:

شیخ ابراهیم، بر سخن خیام اشکال آورد که او سرگردان بود
باری بر فلک می‌نهد تهمت،
باری بر روزگار،
باری بر بخت،
باری بر حضرت حق،
باری نفی می‌کند و انکار می‌کند،
باری اثبات می‌کند،

باری اگر هر می‌گوید سخن هائی در «وهم تارک» می‌گوید (۹)
می‌بینیم که خیام چون معتقد بروالایی عقل بوده مورد ایراد واقع می‌شده است این خرد گرایی ناجایی می‌رسد که به استهزاء ادیان و عقاید متافیزیکی می‌انجامد:

گاو یست بر آسمان قرین پرویز

گاو یست دگر نهفته در زیر زمین

گر بینای چشم حقیقت بگشا

زیر دزیر دو گاو مشتی خربین

مذهب اصالت عقل اصولاً اعتقاد به حاکمیت عقل دارد و در حقیقت این مذهب در برابر مذهب «اصالت ایمان» (۱۰)، است. بر حسب اصالت ایمان، چون انسان به وسیله عقل نمی‌تواند حقیقت را دریابد و نیز نمی‌تواند قاعده‌ای مطمئن برای زندگی بدست آورد، باید از ایمان پیروی کند و آن امری قلبی است که بالوجدان دریافت می‌شود. در مقابل، مذهب اصالت عقل می‌گوید انسان باید از قبول اسرار و سمعیات، ابا کند و فقط چیزی را بپذیرد که با عقل نتوان به آن پی برد. (۱۱)

خیام خودش می‌گوید: «من گمان می‌کنم جمیع عقلا شایسته است این اندازه از معقولات برایشان پوشیده نماند و هر کس خود را در این معنی مقصر یافت به سبب امری و همی چشمش خیره شده و در غلط افتاده پس براوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است.» (۱۲)

با وجود اینکه خیام به این صراحت عقلاً قادر مداند معذک در بیشتر موارد، آن شک فلسفی را می‌توان به وضوح در اشعارش یافت. اکثر محققین خیام را از گروه «لاادریه» شمرده‌اند، (۱۳) اما عقیده ما بر این است که خیام قبل از اینکه از لاادریه باشد خرد گراست و به بیان دیگر خیام در نگرش به جهان سه مرحله فکری دارد. اول مرحله خرد گرایی مطلق، که در این جا خیام یک خردگرای چون و چراست:

ایام زمانه از کسی دارد ننگ

گو در غم ایام نشیند دل ننگ

می‌خور تو در آبگینه و ناله جنگ

زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

مرحله دوم فلسفه خیام مرحله شک و تردید است، که با تمام قدرت در بدیهیات ادیان شک می‌کند:

از جمله رفتگان این راه دراز

باز آمده‌ای کو که بما گوید راز

هان بر سر این دوراهه از روی نیاز

چیزی نگذاری که نمی‌آید باز

مرحله آخر فلسفه خیام به «لاادریه» منتهی می‌شود که چون از خرد و شک چیزی نصیبش نشد با قاطعیت می‌گوید: نمی‌دانم:

دارنده چه ترکیب طبایع آراست

باز آنچه قبل فکندش اندر کم رکاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب گراست

خیام با گذشتن از این سه مرحله چهره فیلسوفی خاص را بدست می‌دهد که ترکیبی از شک و بدبینی و تعقل است. فیلسوفی که درباره ندانسته هایش حاضر نیست افسانه سازی کند و با افسانه های دیگران را بپذیرد، بلکه با کمال شجاعت می‌گوید نمی‌دانم و از ترس دم خود را در پشت سر اهل ایمان مخفی نمی‌سازد.

وجه تشابه خیام و ابوالعلا

در بررسی و مقایسه افکار دو فیلسوف ارجمند لازم مینماید در آغاز وجه تشابه و تباین آنان را روشن سازیم و سپس به قضاوت بنشینیم.

وجه اشتراک در افکار این دو اندیشمند فراوان است. اصول کلی فلسفه هر دو نفر مبتنی بر مکتب خردگرایی و تعقل است، اینان چیزی را برتر از عقل نمی‌دانند و با اتکاء به این مکتب در برابر اهل ایمان جبهه گرفته‌اند تا جایی که آنان را بیاد استهزاء و برشخند گرفته به سختی ملامت کرده‌اند.

خیام:

عالم اگر از بهر تو می‌آریند

مگرای بدان که عاقلان مگر آیند

بسیار چو تو روند و بسیار آیند

بر برای نصیب خویش کت برآیند

خیام عقل را در ضمن رباعیاتش بطور ضمنی تأیید میکند لکن ابوالعلا علاوه بر تأیید ضمنی، صریحاً نیز مورد توجه و تصویب قرار میدهد و می‌گوید:

برنجی الناس ان یقوم امام

ناطق فی الکتبه الخ -

بقیه در صفحه ۵۱

خیام و ابوالعلا (بقیه)



كذب الظن لا امام سوى العقل مشيرا في صبحه والامساء
فاذا ما اطلعت على الرحمة عند المير والارساء
(- مردم امیدوارند که امامی سخنگو باشد شکری انبوه و فرمانبردار
قیام کند. گمان بیهوده‌ای دارند: زیرا در صبح و شامشان امام و
مشیری بجز عقل نیست. پس چون از اطاعت کنی در همه حال
چه در سیر و چه در سکون برایت رحمت خواهد آورد.)
تستروا یا مورفی دیانتهم وانما دینهم دین الزنادیق
تکذب العقل فی تصدیق کاذبهم والعقل اولی باکرام و تصدیق
(- آنان لباس دیانت پوشیده‌اند در حالیکه دینشان دین
زندیقان است. عقل را با سخن دروغگویان انکار می‌کنی و حال آنکه
عقل از جهت صدق و بزرگداشت سزاوارترین است.)
مساله دیگر که هر دو شاعر در آن تشابه دارند، ناتورالیسم یا
طبیعت‌گرایی و به بیان دیگر «دهر خدائی» است. خیام معتقد است که
خدا جهان را ساخته و قوانین طبیعت را وضع کرده و سپس آنرا
بحال خود رها کرده است. و این خود طبیعت است که حالا بر ما
خدائی می‌کند:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایم اندر نشی
می خور که هزار باره بیشت گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی
ابوالعلا علاوه بر چهار عنصر از دوازده برج هم نام می‌برد
و طبق اعتقاد آنروز آن‌ها را حاکم بر سرنوشتها میدانند:
هذه الاجسام ترب هامة فمن الجهل افتخار و اشرف
جسد من اربع تلحظها سبعة رابعه فی النبی عشر
(- این جسم‌ها خاکی بوسیده هستند پس فخر و غرور از
نادانی است، زیرا بدن ما از ترکیب چهار عنصر و تحت تاثیر هفت
ستاره و دوازده برج ساخته شده است.)

در مساله «لاادریه» نیز هر دو نفر اشتراك نظر دارند و در
آخر کار پس از شك و تعقل در مسائل کلی به لاادریه می‌رسند. خیام:
دوری که در او آمدن و رفتن ماست
اورانه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌نزد دمی درین معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است
این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
زانروی که هست کس نمی‌داند گفت

ابوالعلا:

فی کل امرک تقلید رضیت به
وللانسان ظاهر ما یراه
سالت عقلی فلم یخبر فقلت له
اما البقین فلا یقین وانما
حتى مقالک ربی واحد احد
ولیس علیه ما تخفی الغیوب
سل الرجال فما افتوا ولا عرفوا
اقصی اجتهادی ان اظن واحدا
(1- در همه کارها بابت تقلید می‌کنی حتی در گفتن اینکه:
خدایم یکی است. برای انسان جز آنچه می‌بیند و حس می‌کند چیزی
وجود ندارد و غیب بر او پوشیده است. از خردم پرسیدم، بمن
پاسخی نداد، به او گفتم از مردان بی‌س آن‌ها نیز فتوائی ندادند و
ندانستند. اما یقین، لیکن یقینی وجود ندارد و منتهای کوشش من
اینست که گمان کنم و حدس بزنم.)

چنانکه ملاحظه می‌شود این لاادریه عاقبت به شک می‌رسد.
در فلسفه طبیعی نیز میان خیام و ابوالعلا، میتوان وجوه

اشترک فراوانی یافت. هر دوی اینان، ماده و زمان و مکان را قدیم
و جاویدان میدانند و معتقدند که ماده همیشه هست و فقط شکل
عوض می‌کند که در واقع ایجاد تناسخ است:

خیام:
از تن چو برفت جهان پاک من و تو
خشتی دو نهند بر مفاک من و تو
اولانکه ز برای خشت گور دگران
در کالیدی کشند خاک من و تو

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است
با بر سر هر سبزه بخواری نهی
کین سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

ابوالعلا:

آلیت لا ینفک جسمی فی اذی
تعودالی الارض اجسامنا
واذا رجعت الیه صارت اعظمی
(- سوگند می‌خورم هنگام سختی جسمم جدا نشود تا اینکه
به عنصر قدیم عودت نکند. جسمهای ما به زمین باز می‌گردد و ما به
عنصر پاک ملحق می‌شویم. هنگامیکه بسوی او باز می‌گردم استخوان
هایم به خاک تبدیل می‌شود که در طول اعصار در حرکت و سقوط
است.)

ابوالعلا:

نزل کما زال آباؤنا
نهار یمر و لیل یکر
اری زمانا تقادم غیر فان
و یبقی الزمان علی ماتری
و نجم یغور و نجم یسری
فیحان المهیمن ذی الکمال

(- نابود می‌شویم آنطور که پدران ما نابود شدند و اما زمان آنطوری که می‌بینی باقیست. روزی است که می‌گذرد رشی است که فرامی‌رسد و ستاره‌ای که غروب می‌کند و ستاره‌ای است که می‌بینی. زمان را می‌بینم که بهمین صورت می‌گذرد و غیرفانی است، خدای پاک صاحب کمال است.)

در مورد مکان نیز هردو آن را غیر متناهی میدانند و ابوالعلا می‌گوید اگر جبرئیل تمام عمرش را پرواز کند به انتهای آن نخواهد رسید:

لو طار جبریل بقیه عمره
من الدهر ما سطاغ الخروج من الدهر
و ایسر کون تحته کل عالم

و لا تدرك الاکوان جرد صلام
از مسائل مهمی که خیام و ابوالعلا در آن متفق‌النظر هستند جبر می‌باشد خیام معتقد به جبر است و اینکه انسان ناخواسته بدنیا می‌آید، ناخواسته زندگی می‌کند و ناخواسته از جهان می‌رود، با این حساب مساله مسئولیت و قیامت و مجازات از نظر خیام منفی می‌شود زیرا آدم مجبور در برابر اعمالش مسئولیتی ندارد:

برمن قلم قضا جو بی من رانند
بس نیک و بدش زمن چرا می‌دانند
دی بی من و امروز جودی بی من وتو
فردا به چه حجتم به داور خوانند

گر آمدنم بخود بدی نامدمی
ور نیز شدن بمن بدی کی شدمی
به زان بدی که اندرین دیر خراب
نه آمدنی نه شدمی نه بدی

ابوالعلا هم مثل خیام مساله جبر را عنوان کرده و از آن نفی تکلیف را نتیجه می‌گیرد:

خرجت الی ذی الدار کرها و رحلتی
الی غیرها بالبرغم والله
ما باختباری میلادی و لا هرمتی
و لا حیاتی فهل لی بعید تخیری

لا تمدحن و لا تمدن امرا ،
فینا فبیر مقصی کمقصر

(- بدنیا آمدنم ناخواسته و به آن دنیا نیز ناخواسته خواهم رفت. خدا شاهد است. تولد، پیری و مرگ من به اختیار من نیست آیا بعد از این اختیاری هست؟ هیچکس را مدح یا نکوهش مکن زیرا مقصر و بی‌گناه هردو یکسان است.)

بعث و نشور

بعث و نشور در مکتب عقلی خیام و ابوالعلا، چنانکه از سخنانشان برمی‌آید، چیزی واهی و موهوم است که پیامبران برای دلخوشی مردم ساخته‌اند. این دو فرزانه جهان پس از مرگ را به رسمیت نمی‌شناسند، زیرا آنچه ادیان از آن دنیا وعده می‌دهند همین لذات تن است که آن‌هم فعلا وعده‌ای نسبی نیست و سرابوار، نقشی، هست و نیست، دارد اما آنچه حقیقی است همین جهان مادی و مرگ است، مرگ باین جهان پایان می‌دهد و دیگر

همه چیز تمام است:

خیام:

تا چند زخم بروی آریاها خشت
ببزار شدم ز بت پرستان و کنشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود
که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می‌خور که هزار باره بیشتر گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

ابوالعلا:

انترك منها الصبها تقدا
لما وعدوك من لبن و خمر
حیات تم موت تم نشر
حدیث خرافه یا ام عمرو ا
(- آیا در این جهان شراب نقد را بخاطر شیر و شراب نسبی وعده شده از دست می‌دهی؟ زندگی و سپس مرگ و پس از آن دوباره زنده شدن، ای دوست، حدیث خرافه‌ای بیش نیست.)



کاشف اصطلاحات فرانسوی حواشی:

- ۱- میراث ایران، آریبری، ص ۱۲۲
- ۲- لغتنامه دهخدا - دائرةالمعارف اسلام (عربی).
- ۳- «فهلذ فرقی اهل الفلو من اتحل الشیح والسی الخرمدینه» و «الزندیقیه» و «الدهریه» مرجعهم جیبما لعنهم الله وکلهم متفقون علی نفی الربوبیه عن الجلیل الخالق» - جناب استانبول، ص ۴۱.
- ۴- کشف اصطلاحات فنون - جلد اول، ص ۶۱۷.
- ۵- نه شرقی نه غربی انسانی، زرین کوب ص ۱۱۹-۱۲۲.
- ۶- المنجد، بخش دوم.
- ۷- نه شرقی نه غربی انسانی، زرین کوب، ص ۲۰۷-۲۱۱.
- ۸- Rationalism
- ۹- خط سوم، دکتر صاحب الزمائی سخنان ششمی، ص ۳۲.
- ۱۰- Eideism
- ۱۱- فلسفه عمومی، پل فولگیه، جناب دانشگاه تهران، ص ۹۸۸.
- ۱۲- حکمت بوعلی سینا - علامه حائری، جلد اول، ص ۳۶۲ به بعد.
- ۱۳- سیر فلسفه در ایران، اقبال لاهوری - ترجمه آریان پور